

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

سوره مبارکه مکارم (جله چهاردهم)

ختم مفهومی استاد اخوت ۹۵/۱۲/۱۴

برای سلامتی خودتان و همه مومنین عالم و امام مومنین صلواتی بفرستید.

ما در رابطه با بحث یقین، مطالبی را مطرح کردیم؛ به طور خلاصه این گونه انجام دادیم: یقین را به صورت اجمالی بررسی کردیم و بعد یقین را در ساختار انسان، شکل گیری یقین در انسان را با توجه به آیات قرآن مطرح کردیم که به چه صورتی یقین در زندگی انسان جاری می شود و یک بررسی اجمالی کردیم و به یک نمودار رسیدیم. در انسان دو وضعیت داریم، یقین در آخرت برای مومن و کافر اتفاق می افتد و یقین در دنیا هم با مواردی مطرح می شود، مقابل یقین، شک، ریب، مریب، مریه، ارتباب، امتراء، و تماری مطرح است. نتیجه این موارد هم «خرّاص»، «عمون» و «تبعیت از ظن» است. «عمون» در ساختار ادراکی است، «خرّاص» در مرتبه توجه و فعل است و «تبعیت از ظن» در عمل جای می گیرد.

مراتبی هم که اینها دارند بیان شد؛ از شکّ به ریب، مریب، مریه، امتراء، ارتباب و تماری. ارتباب و تماری ظهور اجتماعی بالایی دارد و اگر در معنایش دقت کنید، ایجاد جریان شک در جامعه است؛ امتراء رفتن به سمت تردید و تردد است، مریه ریشه تردیدهاست، مریب القا کننده ریب است. شک هم که خودش مقابل یقین است. پایه همه اینها شک است. که به طور طبیعی ساختار ادراکی انسان را می بندد که «عمو» نام دارد. طبع فرد در این موارد به گونه ای است که از شک تبعیت می کند.

بحث بعدی که مطرح شده «نقش یقین در زندگی» است. اینها به طور مختصر مطرح شد.

(۱) علم و فهم فرد از حق

(۲) درک ناپایداری غیر حق

۳) اتکا به ثابت و نه متغیر

این ۳ مرحله برای شکل‌گیری یقین باید اتفاق بیافتد. بر این اساس گفتیم که یقین را اگر این ۳ مرحله بگیریم به طور طبیعی منشا تفکر، تعقل و ایمان و ذکر است. بعد از آن به پدیداری یقین می‌رسیم.

یقین در انسان از چه موقعی به وجود می‌آید؟ اعتقاد این پژوهش این است که یقین با فطرت پدید می‌آید و روح جاری در تمامی پدیده‌هاست. اولین مرحله‌ای که یقین در انسان پدید می‌آید از فطرتش است.

آیات سوره مبارکه ذاریات که خیلی آیات عجیبی هستند که بحث "خرّاص" را مطرح می‌کند.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰)

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ (۱۱)

يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ (۱۲)

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳)

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۱۴)

در واقع «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» یعنی همانطور که در دنیا در حال چالش هستند، در آخرت نیز چنین هستند. بعد از آن متقین را بیان می‌کند و بعد از آن آیاتی که یک نفر «خرّاص» می‌شود را بیان می‌کند. یعنی «خرّاص» به آیات توجه نکرده است.

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ (۲۰)

وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ (۲۲)

«خرّاص» کسانی هستند که به یقین اتکا ندارند و از کتاب منحرف شده‌اند.

يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ (۹)

هر کسی که منحرف شده، منحرف شده است یعنی من افک، یوفک.

«فی غمره ساهون» بودن، می شود نتیجه.

حضرت علامه (ره) می فرمایند: این آیات به تعدادی از نشانه‌های دلالت کننده بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، و نیز برگشت امر تدبیر در آسمان و زمین و مردم و ارزاق آنان به خدای سبحان، اشاره می کند.

آیات آفاقی و انفسی، که در سوره ذاریات وجود دارد و یقین افزا هستند.

مطالب المیزان را ان شاء الله مطالعه کنید. حضرت علامه (ره) این‌ها را به «کذالك نرى ابراهيم» ربط داده است.

کافی است انسان به آیات توجه کند. مثل نطق، رزق، آیات نفس و آیات زمین که انسان را به فطرت حقیقی‌اش دلالت می دهد.

زمان شروع یقین مصادف با آغاز تولد و فطرت اوست. یعنی اگر انسان به یقین فطری توجه کند وجه او به سمت خدا می رود و همه خیرات و برکات به سمتش نازل می شود.

«وجه نیاز انسان به یقین»

بحث اول راجع به «آشکارشدن یقین» بود و بحث دوم «نیازمندی به یقین» است.

هر انسانی در بدو تولد نیاز به تکیه گاهی دارد تا به او تکیه کند.

هر انسانی برای طی مسیرش نیاز به راهنما دارد و گرنه گم شده محسوب می شود و هلاک.

هم چنین انسان لازم است که نیازهایش برطرف شود که هم سرپرست و هم راهبر و رافع نیاز می خواهد.

انسان از جهت نیازش به سرپرست «یتیم» نام دارد.

انسان از جهت نیازش به راهنمایی، «ضالّ» نام دارد. در صورت برطرف شدن این نیاز، هدایت می‌شود.

انسان از جهت نیازهایش یا عائل یا سائل است. در صورت برطرف شدن نیاز، بی‌نیاز می‌شود.

در واقع سوره «ضحی» این را تبیین کرده است، «یتیم»، «ضال» و «عائل» نیازمند رافع نیاز بیرونی است. طبیعی است که انسان یتیم است و غیره. وجه نیاز انسان به یقین از وجه یتیم و ضال و عائل است.

اضطراب در انسان ناشی از اتکا به سرپرستی است که کفایت سرپرستی ندارد یا هادی که کفایت هدایت ندارد یا برطرف کننده نیازی است که کفایت بی‌نیازی را ندارد.

پس یقین را در ۳ جا لازم داریم. که نیازمند، ربّ حقیقی، ملک حقیقی و اله حقیقی داریم. که در سوره مبارکه ناس آمده‌اند و «ربّ» احتیاج یتیم است و «ملک» هدایت کننده و «اله» برطرف کننده نیاز است.

بدین ترتیب مهم‌ترین مساله برای خروج از شک و هلاکت و نابودی است. در سوره مبارکه ذاریات در پایانش خطاب به «خرّاصون» می‌گوید که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۵۶) در واقع این در آن بستر است. پذیرش عبودیت خداوند به معنای پذیرش «ربوبیت»، «مالکیت» و «الوهیت» خداوند است.

عبودیت یعنی زیر بار رفتن، تحت اوامر و نواهی رفتن. یعنی اگر بخواهیم همه این ۳ وجه (احتیاج به سرپرست، هدایت کننده و برطرف کننده نیاز) با امر و نهی اتفاق می‌افتد و امر و نهی هم روی عبودیت و عبادت می‌رود. در واقع عبودیت به معنای تحت اوامر و نواهی رفتن، زیربار رفتن می‌شود. این یعنی هر انسانی باید منبع حکمش یقینی باشد. یقینی بودن منبع حکم یعنی یقین در زندگی فرد جریان یافته است. در قرآن کریم کسی که حکمش یقینی باشد و به آن منبع رجوع کند، «یوقنون» می‌نامد. هم‌چنین ایشان را پس از تثبیت یقین «موقن» خوانده است که در دو جا به کار برده است، یکی یقین فطری است. یعنی صفت فطرت در او ثابت است پس موقن هم اول خلقت است و هم ان‌شاءالله در آخر. یعنی «من الموقن الی الموقن».

«رب الناس»، «ملک الناس» و «اله الناس»، «اذا اجتماع افتراقا» است. یعنی هر کدام بیاید آن دو را نیز درونش دارد اما هر کدام به شئون مجزایشان دلالت دارند.

آیات سوره مبارکه ابراهیم هم خواندنش بسیار جالب است و هم خطاب‌های حضرت موسی (علیه‌السلام) در این سوره خاص است. یعنی حضرت موسی (علیه‌السلام) اینجا ابراهیمی است، زیرا این حرف‌ها از نظر شاکله‌شناسی ابراهیمی است:

لَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُوْدَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ اِلَّا اللّٰهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوْا اَيْدِيَهُمْ فِيْ اَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوْا اِنَّا كَفَرْنَا بِمَا اُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ اِنَّا لَفِيْ شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُوْنَآ اِلَيْهِ مُرِيْبٍ (۹)

بینیم این داستان از کجا شروع می‌شود، البته ما در فصل بعدی هم راجع به «شکّ مریب» صحبت خواهیم کرد. «شکّ مریب» یعنی بددل کننده دل‌های آدم‌هاست. حالت فاعلیت دارد.

«اِنَّا لَفِيْ شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُوْنَآ اِلَيْهِ مُرِيْبٍ»: یعنی ما نمی‌توانیم حرف‌های شما را بشنویم.

«فَرَدُّوْا اَيْدِيَهُمْ فِيْ اَفْوَاهِهِمْ»: دست‌هایشان را در دهانشان بردند یا مانع حرف زدن رسول شدند.

شکّ آن‌ها «مریب» است یعنی آدم‌ها را بددل می‌کند.

قَالَتْ رُسُلُهُمْ اُ فِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ يَدْعُوْكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوْبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ اِلَىْ اَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوْا اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيْدُوْنَ اَنْ تَصُدُّوْنَآ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا فَاتُّوْنَا بِسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ (۱۰)

آن‌ها می‌گفتند نسبت به آن‌چه که ما را به آن می‌خوانید شک داریم که چنین پاسخ دادند.

«فَاتُّوْنَا بِسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ»: اگر می‌گویید خدا، خداست پس کاری کنید که ما خاضع شویم! کاری کن که امکان انجام دادنش از من گرفته شود.

در واقع این‌ها مواردی است که در منع حکم می‌آید.

نشانه‌های «شکّ مریب» چیست؟ فرد به چیزی اعتماد نمی‌کند و آن را در حالت بد دلی و دو دلی می‌اندازد. بددلی یعنی درون خودش می‌گوید که نکند این‌ها طمع دارند. شبیه این موضوع که امام حسین (علیه‌السلام) مدینه را به قصد کوفه ترک کردند. شک یعنی اینکه آیا لازم است حسین بن علی (علیه‌السلام) خودش را به سختی بیاندازد؟ و می‌توانست مثل برادرش بیعت کند؟.. و خلاصه اینکه با سوال شکّ می‌کند، این قتل نفس نیست و...؟! از شکّ

شروع می‌شود تا به مریب می‌رسید، مریب یعنی نکند این می‌خواهد رهبر جامعه شود و به دنبال سِمَت برای خودش و خانواده‌اش است؟ آدم‌ها بر سر کوچه و بازار می‌نشینند که دنیا ارزش جنگ ندارد و... یعنی نه تنها تردید ایجاد می‌کند بلکه ایجاد دودلی می‌کند و حتی از گزاره‌های حق استفاده می‌کند، گزاره‌هایی که دنیاطلبی را مضموم دانسته است.

ممکن است کسی بگوید که چرا ما باید این گونه نماز بخوانیم؟ سوالات زیادی می‌شود مطرح کرد، از رکعاتش، از اینکه به زبان عربی است و غیره. برخی سوالات مریب هستند. البته ما هیچ‌گاه شکّ خالص نداریم، شکّ یا مریه است یا امتراء و یا تماری است و هر کدام به نحوی است.

«شکّ تماری» یعنی تزاید شک است. هم‌افزایی در القای شبهه داریم.

«مریه» یعنی رفت و برگشت می‌کنیم تا انتهایش.

«امتراء» یعنی مریه را اختیار می‌کنیم.

«ارتیاب» یعنی آن فرد یا آن شی را با تهمت و افک از مدار خارج می‌کند و از اهرم‌های ناجوانمردانه استفاده می‌کند. بدترین وجه است و نهایت بی‌انصافی در برخورد با ارتیاب است.

«ریب» یعنی شک همراه با توهم. توهم هم انواع دارد، اینکه من خیلی بزرگم و... توهم نیز حدّ یقف ندارد. وقتی «شکّ مریب» می‌شود یعنی شکّ فاعلیت پیدا می‌کند. البته مثلاً می‌گوید که «فی شکّ منه مریب»، یعنی در واقع در همان شک کار می‌کند و آن را توسعه می‌دهد.

هر جایی که از برائت صحبت می‌کند شبیه به حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است. مثل داستان حضرت یوسف (علیه‌السلام) که با دو نفر زندانی صحبت می‌کند که شبیه حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است.

پس یقین ۳ وجه پیدا کرد:

(۱) حق و حقایق

(۲) سبب اتصال به حق

۳) توانمندی انسان در رجوع به این حقایق

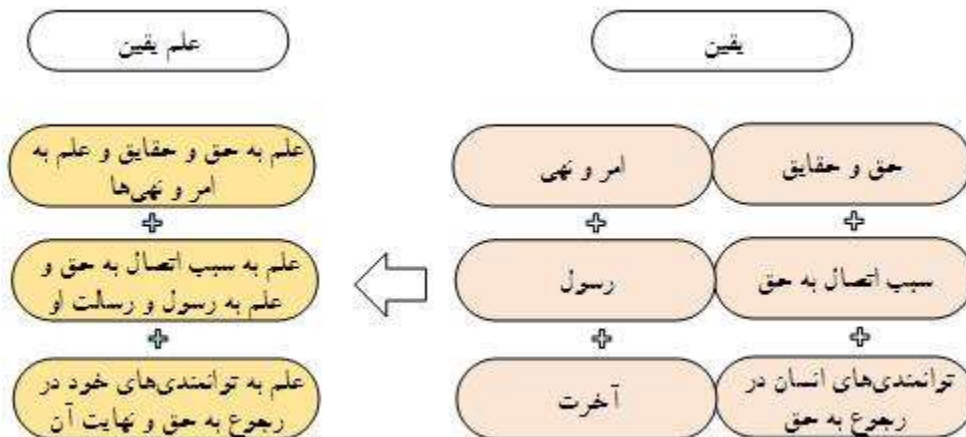
- از حقّ حکم صادر می‌شود. از حق امر و نهی صادر می‌شود و وجود ما و هر موجودی ناشی از امر «کن فیکون» است و همین‌طور که پایین می‌آید همه حیات ما متصل به امر و نهی است.
- سبب اتصال به حق نیز مندر است.
- توانمندی‌های انسان در رجوع به حق هم آخرت است. ممکن است بگویید چه ربطی دارد. خداوندی که انسان را خلق کرده است، آخرت، آخر توانمندی اوست و انتهای همه چیز است. جهنم یعنی انتهای این که او توانمند نشده است.

با این جریان می‌توانید، «یقین» همه سوره‌ها را ببینید، همه سوره‌ها حق، اتصال به حق یعنی رسول و آخرت را دارد. پس می‌توانید یقین را در تمام سوره‌ها مشاهده کنید.

علم به یقین یعنی علم به حق، علم به امر و نواهی، علم به رسول و علم به توانمندی‌های خود در رجوع به حق.

آخرت یعنی نهایت بروز توانمندی‌های انسان. آخرت معنای مختلفی دارد اما در این سیستم چنین معنایی دارد. این‌ها منافاتی با هم ندارند.

ما از علم یقین صحبت می‌کنیم. رجوع به حق یعنی موجود قابلیت پیدا کرده که به خدا برگردد.



وجوه تخلف انسان از یقین

چند احتمال دارد که انسان از یقین منحرف شود؟ نقطه ثقل‌های «خرص» شدن کجاست؟

همانطور که گفته شد و مسلم گردید انسان برای رفع نیازها و ادامه زندگی‌اش نیازمند به باید و نباید است. فقدان باید و نباید در زندگی او معادل فنا و نیستی اوست. امر و نهی به عنوان محرک در او حرکت ایجاد می‌کند و او را به قیام یا قعود می‌کشاند. به منبع امر و نهی‌ها منبع یا مرجع حکم گفته می‌شود که خضوع در برابر آن عبودیت را رقم می‌زند.

ما الان یک شبکه معنایی درست کردیم از منبع حکم تا امر و نهی.

خطای انسان نسبت به منبع حکم موجب هلاکت و نابودی او و ضایع شدن استعدادها می‌شود. قرآن این فرآیند را با تعبیرهای مختلفی تبیین کرده است.

هر کدام از این‌ها نشان از یک فرایند است مثلاً عاصی، طاغی و ...

در سوره مبارکه که طور همه احتمالاتی که در رابطه با منبع حکم می‌تواند به انحراف تشخیص داده شود را به شکل زیر بیان می‌کند.

همه موضع‌گیری‌های اشتباهی که نسبت به یقین اتفاق می‌افتد در سوره مبارکه طور است. طور و ذاریات دو قلو هستند. در ذاریات «یقین» تبیین شد و همه احتمالاتی که فرد می‌تواند خطا در مقابل منبع حکم داشته باشد در سوره طور آمده است.

<p>پس (ای پیامبر) تذکر ده، که تو به لطف و نعمت پروردگارت نه کاهن هستی (که الهام از اجنه و شیاطین گیری) و نه دیوانه.</p>	<p>فَذَكِّرْ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ (۲۹)</p>	<p>خطای در شناخت، اعتماد و اطمینان به کسی که واسطه نزول حق است</p>
<p>بلکه آنها گویند: او شاعری است که برایش حوادث زمان و آمدن مرگ را انتظار می‌کشیم.</p>	<p>أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَّبِعُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ (۳۰)</p>	

<p>بگو: انتظار کشید، من نیز حتما با شما از منتظرانم (که عذاب خدا بر شما فرود آید).</p>	<p>قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (۳۱)</p>	
<p>آیا خردهایشان آنها را به این (گفتار) فرمان می‌دهد یا آنها گروهی طغیان‌گرند (که تسلیم حق نمی‌شوند)؟</p>	<p>أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاعُونَ (۳۲)</p>	<p>خطای در دریافت امر و نهی</p>
<p>یا آنکه می‌گویند: این (قرآن) را از خود بر یافته، (نه) بلکه (با علم به واقع) ایمان نمی‌آورند.</p>	<p>أَمْ يَقُولُونَ نَقَوْلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۳)</p>	<p>خطا در دریافت حقایق</p>
<p>پس اگر راست‌گویند (که قرآن بر یافته بشر است) کلامی مانند آن بیاورند.</p>	<p>فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِن كَانُوا صَادِقِينَ (۳۴)</p>	
<p>آیا آنها از غیر چیزی (که دیگران از آن خلق شده) آفریده شده‌اند (تا در تکلیف آنها شریک نباشند)؟ یا آنها خود آفریننده خویشند (تا امر خدا را نپذیرند)؟</p>	<p>أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (۳۵)</p>	<p>خطای در شناخت حق و شأن او از نظر خالقیت</p>
<p>یا آنکه آنها آسمان‌ها و زمین را آفریده‌اند (تا برتر از آن باشند که فرمان‌پذیرند؟ نه) بلکه یقین ندارند.</p>	<p>أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (۳۶)</p>	
<p>یا مگر گنجینه‌های (دانش و رحمت) پروردگارت نزد آنهاست (که نبوت را به هر که خواهند دهند) یا آنهایند که (بر جهان هستی) مسلمانند (تا نبوت را از تو سلب کنند)؟</p>	<p>أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيِّرُونَ (۳۷)</p>	<p>خطای در شناخت حق و شأن او از نظر نازل کردن</p>
<p>یا مگر نردبانی دارند که بر (فراز) آن (به)</p>	<p>أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهَا فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعَهُمْ</p>	<p>خطای در دریافت حقایق</p>

و قرار دادن خود در شأن و ساطت حق	بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۳۸)	سخنان ملاً اعلیٰ گوش فرا دهند؟ (اگر چنین است) پس شنونده آنها باید حجت آشکاری (بر کلامش) بیاورد.
خطای در نادیده گرفتن شأن حق	أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ (۳۹)	آیا دختران (که آنها را بد و مبعوض می‌شمارید) از آن خدا و پسران (که آنها را خوب و محبوب می‌دانید) از آن شماسست؟!
خطای در نادیده گرفتن شأن واسطه‌های وحی	أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَّغْرَمٍ مُّقْتَلُونَ (۴۰)	یا مگر (برای ابلاغ رسالت و دین) از آنان مزدی درخواست می‌کنی که آنان از غرامت آن سنگین‌بارند؟
خطای در نادیده گرفتن شأن حق، به عنوان واسطه‌های نزول حق	أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ (۴۱)	یا مگر علم غیب (یا لوح محفوظ) نزد آنهاست که آنان (سخنان خود را از روی آن) می‌نویسند؟
خطای در دریافت و تصمیم بر مبنای حق	أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ الْمَكِيدُونَ (۴۲)	یا که نیرنگی (برای تو) اراده می‌کنند؟ پس کسانی که کفر ورزیده‌اند خود نیرنگ شده‌اند (کیفر مکرشان به خودشان باز می‌گردد).
خطای در اتخاذ اله و معبود و منبع حکم	أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۳)	یا مگر برای آنها معبودی جز خدا هست؟ منزه است خداوند از اینکه برای او شریک قرار می‌دهند.

شکی که خدا مطرح می‌کند شبیه شک ما نیست، شکی که خدا می‌گوید یعنی «بی‌شعور»، یعنی نسبت به چیزی که یقینی است تو یقین نداری. شک در قرآن معادل بی‌توجهی به یقین است. مثلاً کسی می‌گوید چه کسی گفته امروز شبه است؟ یعنی یک امر بدیهی معلوم را زیر سوال می‌برد. یک بنده خدایی چیزی می‌گوید و بقیه هم دنبالش راه

می‌افتند! «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید». گاهی کسی چیزی می‌گوید، اصلاً هم منظوری ندارد، اما دیگران به اندازه یک کتاب روی حرف او حاشیه می‌نویسند!

الان بسیاری از مباحث و شبهاتی که در اطراف ماست هیچ مبنای درست و درمانی ندارد مثلاً اگر کسی گفت فلسفه حجاب چیست، از او سوال انحرافی پرسید که مثلاً دیشب غذا چه خوردی؟ بعد از چند دقیقه فراموش می‌کند در حالیکه اگر سوال واقعی بود نباید از یاد می‌برد.

می‌شود دسته‌بندی بالا را دقیق‌تر هم ارائه کرد و شئون مختلفش را مشخص کرد. حوزه‌هایی که در آن یقین منحرف می‌شود به طور کامل در قرآن احصاء شده‌اند.

با توجه به آیات فوق فقدان یقین در کج‌فهمی یا جهل در سه مؤلفه یقین صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر شک و تردیدهایی که زندگی انسان را خراب می‌کند و او را به بیراهه می‌کشاند، مربوط به شک و تردید در یکی از این سه مؤلفه یا دو یا هر سه آن است.

کافر بودن به آخرت یعنی چه؟ یعنی رجوع به حق را باور ندارد و باور ندارد که روزی تمامی توانمندی‌هایش به ظهور می‌رسد.

از آنجایی که سه مؤلفه یقین به طور مستقیم در ارتباط با فهم انسان از توحید و نبوت و معاد است هرگونه شک و تردیدی در این سه مقوله منجر به انحراف انسان می‌شود. به عبارت دیگر مهم‌ترین حقایق نازل شده که لازم است انسان نسبت به آنها هیچ‌گونه تردید و شکی نداشته باشد عبارتند از:

۱. یقین به خدای واحد، بدون شرک

۲. یقین به رسولان و آیات ارائه شده توسط آنها

۳. یقین به آخرت

اگر بخواهیم یقین را در خود فعال کنیم در این ۳ حوزه باید فعال کنیم.

سیر فعال شدن یقین

چگونه می‌توان یقین را در زندگی خود یا دیگران فعال نمود.

سیر فعال‌سازی یقین در زندگی انسان با دلالت یافتن به امور فطری و تصدیق آنها همراه است. در این زمینه لازم است فرد نسبت به منبع و مرجع حکم منبع و مرجعی یقینی را اتخاذ و از آن حرف‌شنوی داشته باشد. در هر صورت انسان عبد مرجع و منبع حکم است چه این منبع حقیقی باشد و چه غیر حقیقی.

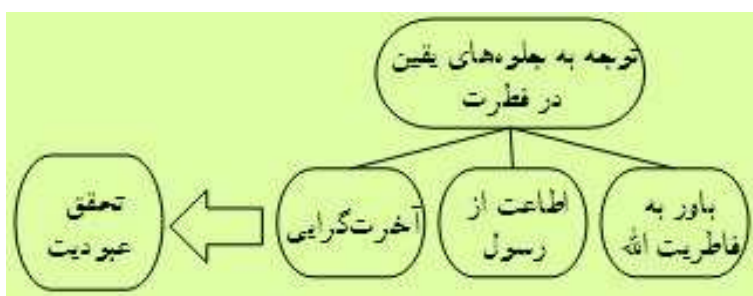
اتخاذ سه جلوه یقین برای عبودیت ضروری است جلوه اول که در فطرت هر انسانی سرشته شده است منشأ دو جلوه دیگر است:

جلوه اول: اصل و ریشه صادر کننده حکم که همان حق است و در آیات قرآن این جلوه به عنوان جلوه فاطریت الله معرفی شده است.

جلوه دوم: واسطه نزول حکم که همان رسول و منذر است و لازم است هر کسی از او اطاعت کند زیرا اطاعت از او اطاعت از خدا شمرده شده است.

جلوه سوم: رسیدن به نتیجه و نهایت است که تحت حاکمیت قوانین و حقایق ثابت رقم خورده و در آخرت که باطن و حقیقت دنیاست آن نتایج به طور کامل نمایان می‌شود.

این در هر سوره‌ای یک‌طور است. این گزاره‌ها از سوره مبارکه نمل است.



یقین براساس مورد اول شکل می‌گیرد. چون یقین از منبع حکم صادر می‌شود نسبت به دوتای دیگر جریان می‌یابد.

چنان که در آیات سوره مبارکه نمل دیده شد باور به فاطریت الله با توجه به آیات میسور می‌شود و اطاعت از رسول به واسطه فهم آیات قرآن و آخرت‌گرایی با انجام حسنه و ترک سیئه محقق می‌شود.

در قرآن وقتی داستان حضرت ابراهیم(علیه السلام) را می‌شنویم روی منبع حکم دست گذاشته است و روی فعال‌سازی یقین روی وجه اول دست گذاشته است.

در قرآن حضرت ابراهیم(علیه السلام) در توجه و اثبات این زمینه از بین همه انبیاء(علیهم السلام) شاخص‌تر است. تقریباً همه آیاتی که در مورد حضرت ابراهیم(علیه السلام) است ما را بر سیر تحقق یقین از ناحیه توجه به توحید فطری آگاه می‌سازد. به گونه‌ای که می‌توان ایشان را به عنوان امام یقین در قرآن معرفی کرد.

جلسه پیش گفتیم که حرفی که حضرت ابراهیم(علیه السلام) می‌زند جدل نیست بلکه مدلی از یقین است.

بر اساس طرحی که خداوند از یقین حضرت ابراهیم(علیه السلام) در سوره مبارکه انعام بیان کرده است یقین در اثر ریتی ملکوتی حاصل می‌شود و نشانه این رؤیت ملکوتی فهم زوال غیرخدا و فهم عدم زوال خداوند و اختیار او به عنوان یگانه معبود است.

در اثر چنین فهمی ایمان حقیقی در فرد شکوفا می‌شود و می‌تواند در شرایط سخت نیز صرفاً خداوند را بپرستد و از غیر او نهراسد. در صورت حفظ این ایمان و آلوده نکردن آن به ظلم، فرد قدرت دریافت حقایق را می‌یابد و از همه آسیب‌های دنیا مصون می‌شود.

سیر تحقق یقین در این آیات به شرح زیر است:

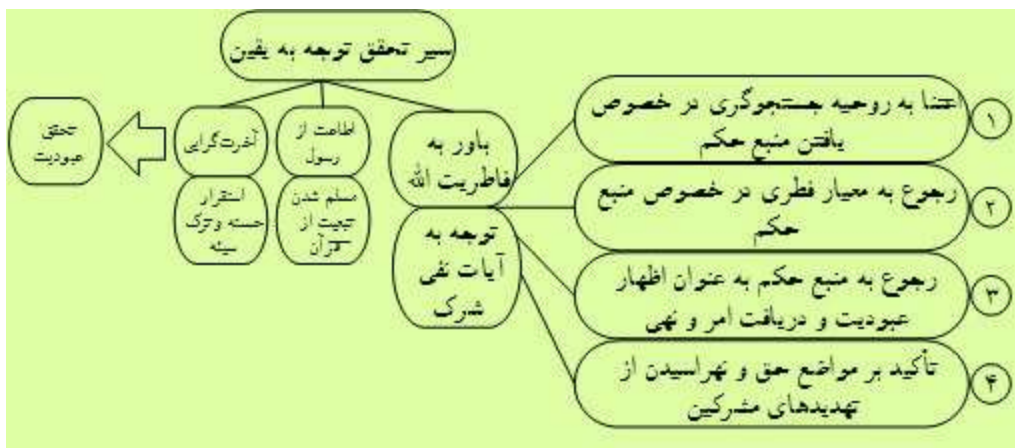
مرحله اول: اعتنا به روحیه جستجوگری در یافتن منبع حکم؛ اصول دین را باید با تحقیق به دست آورد. یکی از مشکلات ما این بود که اگر مسلمان شدیم براساس جستجو نبود.

مرحله دوم: رجوع به علم فطری در شناخت منبع حکم حقیقی؛ باید مبنا و معیار شما فطرت باشد.

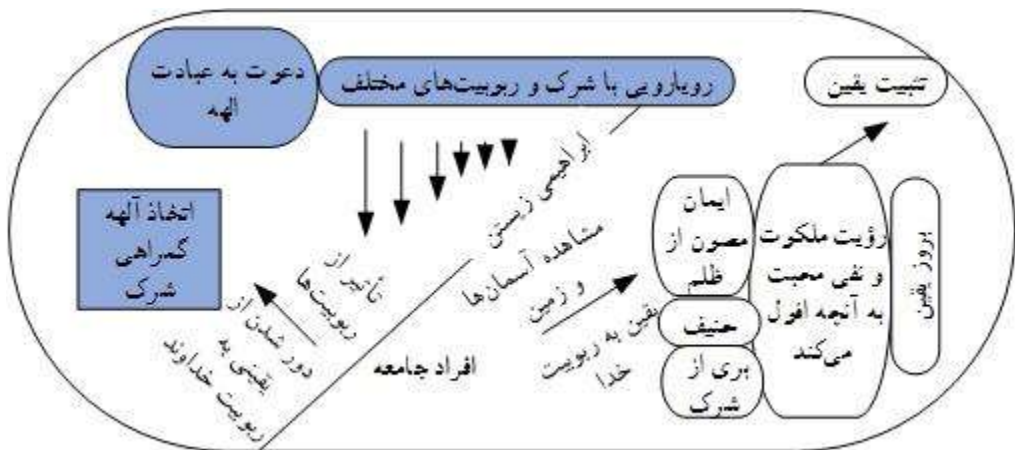
مرحله سوم: قرار گرفتن در معرض عبودیت او و یافتن مبنا برای هر لحظه؛ شما بایستی منبع حکمی را اتخاذ کنید که برای هر لحظه شما حکم داشته باشد. اگر منبعی گفت که ما فقط ۱۰ ساعت زندگی شما را می‌توانیم پوشش دهیم، صحیح نیست.

مرحله چهارم: تکیه به منبع حکم به عنوان ربّ، ملک و اله و نهراسیدن از شرایط سخت عبودیت.

پس اگر کسی در یقینش دچار مشکل شد یعنی در یکی از این مراحل درست عمل نکرده است؛ مثلاً شاید در برخی جنبه‌ها به حق توجه کرده است و نه در تمامی لحظاته‌ش.



یکی از موارد در کتاب‌های ما این است که آهسته آهسته تیتراها عوض می‌شود که بگوییم که علاوه بر آنکه با آن تیترا می‌توان فهمید با این تیترا هم می‌شود فهمید. این مدل رویارویی حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود. مدل رویارویی حضرت ابراهیم (علیه السلام) با یقین را می‌توان در شکل زیر ترسیم کرد.



حضرت ابراهیم (علیه السلام) کسی است که به آسمان‌ها و زمین توجه می‌کند و نیز به فطرتش توجه می‌کند.

وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۱) انعام

امنیت را خدای واحد می تواند اعطا کند.

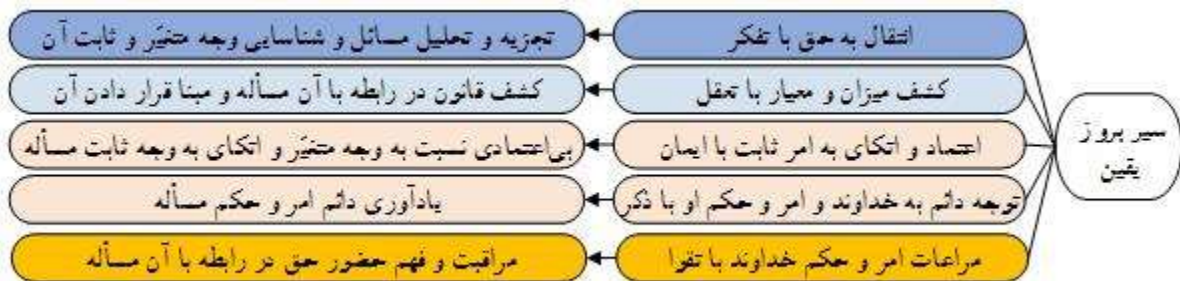
علم و ذکر کلماتی است که در این سیستم از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل شده است.



این مدل حضرت ابراهیم (علیه السلام) اثبات می کند که ما باید حتما تفکرمان فعال شود و از مسیر تفکر و تعقل یقین جریان می یابد. پس سیر تحقق یقین، از تفکر و تعقل است و اتکا به منبع حکم از طریق ایمان.

به این صیوریت انسان به سمت فطرت، تفکر است. به کشف معیار تعقل می گویند. اگر یقین را برداریم تفکر و تعقل و ایمان و ذکر معنا نمی یابد.

سیر بروز یقین از این مسیر است.



علم به یقین معادل «یعلمون» است. ابراز یقین یعنی این علم را ظاهر کردن است.

در واقع رجوع به علم فطری برای کشف این ۳ مولفه است که بروز یقین نام دارد.

اگر حضرت ابراهیم (علیه السلام) می گوید «هذا ربی» این حقی است که خداوند به انسان عطا کرده که منبع حکم را جستجو کند، مثل اینکه حق انسان است که برود ببیند که چه کسی به خدا نزدیک تر است برای اینکه ببیند به خدا

نزدیک‌تر است. همان‌گونه که ما مکلفیم ببینیم خدا کیست و توحید خود را چگونه جاری کرده است. باید ببینیم امام و پیامبرش کیست و این با جستجو انجام می‌شود. وقتی به رسول رسیدیم باید پرسیم که نشانه رسالت شما چیست؟ این شک نیست بلکه سیر تفکر است. باید پرسیم که امام زمان من کیست؟ باید این موارد را بدانم. از قبل هم باید بدانم. امکان دارد امام زمان بیاید و زیر بار نرویم بخاطر آن که از قبل معیارها را نشناخته باشیم.

تا خدای واحد احد را کسی نشناسد، نبی و رسولش را نمی‌تواند بشناسد. اگر رسول را شناخت یعنی خدا را شناخته است. رسول آن خدایی که در ذهنش است، نیست. پس حرف حضرت ابراهیم (علیه السلام) این است که در فطرت خودت خدا را بین تا بتوانی او را بشناسی. هر قدر قدرت توحید و خداشناسی‌اش بیشتر باشد، رسول‌شناسی‌اش بیشتر خواهد بود.

اگر خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) در سقیفه غضب شد یعنی در توحید ضعف بودند. یعنی خدایشان متزلزل شد و بلافاصله رها کردند. کسی که نتواند از نظر فهم توحیدی بین خلیفه اول و دوم و امیرالمومنین (علیه السلام) تمایز قائل شود، توحید او مشکل دارد.

در هر حالتی که امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) در حال خطبه خواندن هستند، ابتدا حمد خدا و صلوات است. یعنی مبنای فکری‌شان توحید است. یعنی اولین کاری که می‌کنند، توحید را تبیین می‌کنند.

تفاوت جستجوگری و تردید چیست؟ در تردید فرد پیش فرضی در نظر می‌گیرد اما کسی که جستجوگر است، به دنبال حق است و مثلاً اگر به دنبال خدا باشد و کسی از آن طرف دنیا بیاید و خدایی را به او معرفی کند که وحدانیت و پاکی‌اش بیشتر باشد، حرف او را می‌پذیرد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌پرسد که این خدای تو که ستاره است چه خصوصیتی دارد؟ و جستجو می‌کند تا به حقیقتی برسد که هیچ جای شک و تردیدی نداشته باشد. نقطه ضعف ما به خاطر این خاموشی جستجوگری مان است. وقتی شما خدا را به ارث برده باشید، آن وقت است که اوامر و نواهی خدا را یکی در میان انجام می‌دهید. حضرت سلمان (رضی الله عنه) به واسطه دنبال خدا بودن‌شان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) را یافت. چون دیدند حضرت امیر (علیه السلام) دلالت به خدا می‌دهد، پس او را می‌پذیرد. او حاضر بود که از همان ابتدا پای حضرت امیر (علیه السلام) را بوسه باران کند و این به خاطر علم توحیدی حضرت (علیه السلام) بود. ایشان به واسطه حضرت علی (علیه السلام) توحیدشناس بود.

تفکر بعد از رسیدن به منبع حکم سیر دستیابی به شرایط برای تحقق امر و نهی مولا است. یعنی مثلاً چگونه من می‌توانم بهترین نماز را بخوانم، یا چگونه من می‌توانم بهترین جهاد را کنم. یک بار باید دنبال آن گشت و آن را پیدا کرد. اگر درست پیدا کرده باشید، می‌ماند.

خدا به صورت اثباتی به این معنا که برایش برهان و استدلال بیاوریم نیست، هر انسانی با پدیده‌ها و رخدادها مواجه می‌شود. پدیده‌ها و رخدادها یک وجه ثابت و یک وجه متغیر دارند. صبح می‌شود، ظهر می‌شود، شب می‌شود. باز صبح می‌شود، ظهر می‌شود، شب می‌شود. این متغیر است، صبح، صبح نمی‌ماند. این وجه متغیرش است اما این یک وجه ثابت نیز دارد و آن وجه ثابت قانونی است که صبح، ثابت است. یعنی می‌توانید بگویید که صبح ۱۰ هزار سال قبل این ویژگی‌ها را داشته است و صبح ۱۰ هزار سال بعد نیز اینچنین خواهد بود. یک قانون ثابتی حاکم بر شب و روز متغیر است. هر پدیده یا رخدادی به دو وجه تفکیک می‌شود، یک وجه متغیر و یک وجه ثابت. وجه ثابت در وهله اول قانون است که خودش هم مخلوق است مانند ملائکه است. اگر نگوییم قوانین خود ملائکه‌اند، قوانین مثل ملائکه ثابت و مجردند. یعنی حاکم بر متغیرند. توجه دادن به ثابت، ثابتی که هیچ‌وقت تغییر نمی‌کند توجه می‌خواهد، استدلال نمی‌خواهد. قوانین ثابت که در عالم است طبق یک نظامی است. خداوند خالق ثابتات و متغیرات است. یک کسی بالادست ثابتات و متغیرات است اما برای فهم خداشناسی بهتر است اول تمایز ثابتات و متغیرات را بفهمیم. اگر به افراد درک ثابتات را بدهید بعد اینکه بفهمانید که خدا ثابت است و متغیر نیست بسیار ساده خواهد بود. اگر بخواهید توحید را نشان دهید باید وجه ثابت و متغیر را نشان دهید. در هر اتفاقی باید این کار را انجام دهید. مثلاً در راه رفتن مورچه، ثابتش این است که همه مورچه‌های عالم اینطور هستند، این یک وجه ثابت است. چه بسا قوانین عالم همان ملائکه‌اند. مثلاً ما قانون جاذبه را بیان می‌کنیم، در زمین، در ماه و بین زمین و سایر کرات قانون جاذبه است هر چند میزان جاذبه متفاوت است. قوانین ثابتات عالم‌اند.

ما در ذهنمان وقتی می‌گوییم ثابت در ذهنمان فقط خدا می‌آید در حالی که چنین نیست، خدا ثابت است ولی تنها ثابت خدا نیست. خداوند ثابتی است که بیدو و یعید است ولی بقیه ثابتات غیر بیدو و یعید است. یعنی آن‌چه که خدا خلق می‌کند می‌تواند ثابت یا متغیر باشد.

حق در التحقیق به معنای ثابت واقع است. چون این حق واقع مربوط به ثابت و قانون است. بهترین کار برای شناختن خدا تفکیک وجه ثابت و متغیر است.

رخدادها: مثلا در يك دست من فردی باشد و در دست ديگر يك فرد ديگر. وجه متغير، ميزان كنش و واكنش اين هاست. وجه ثابت آن قانونی است كه منجر به رفتار آن‌ها می‌شود.

«چه کسی به تو گفت كه چه كنی؟» اين از منبع حكم ناشی می‌شود.

حكم ذیل آن قوانین ثابت نیست. مثلا من اگر سنگی بر سر ديگری زدم، سرش می‌شكند. یعنی يك سری قوانین ثابت داریم. يك سری قوانین ثابت وجود دارد، شما باید براساس قوانین ثابت و حكم، رخداد را براساس منبع حكم یقینی كشف و عمل كنید، یعنی رخداد آفرینی كنید.

برای اثبات خدا روی پدیده‌ها می‌رویم و نه روی رخدادها.

در وهله اول برای اثبات خدا باید وجه ثابت و متغير را یاد دهید و بعد از آن برایش راحت‌تر خواهد بود كه خدای ثابت را بپذیرند. زیرا مشکل خیلی‌ها این است كه خدا در ذهنشان متغير است.

برای توجه به خدا، يك مثال پدیده‌ای مثل روز و شب می‌زنیم و از درونش قانون ثابت در می‌آوریم و بعد می‌گوییم كه در این عالم ثابتات عالم حاكم است و هیچ‌جایی از عالم خالی از قانون نیست، وقتی می‌گوییم خالی از قانون نیست بعد می‌گوییم قوانین اولاً مراتب دارند بعد آنكه خالق دارند، خالق قانون خداست. این طوری خدا کسی است كه همه جا هست و ثابت است.

در برهان نظم كه می‌گویید در آن سیر نیست و انتها ندارد. ولی وقتی با سیر بالا پیش بروید مسیر مشخص است. ما وقتی می‌گوییم كه خدا همیشه ثابت و ناظر است باز هم در ضمیر ناخودآگاهمان خدا ثابت نیست، و علتش نیز بی‌تقوایی ماست. خدا برای ما در بعضی زمان‌ها و مكان‌ها حضور ندارد!

نوع انسان، «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» است. شما وقتی به انسان دقت كنید، مدام كفر از او صادر می‌شود. پس بر روی آیات طبیعی می‌رویم: فی الارض آیات للموقنین...

برای هر کسی خدا ناظر و حاضر در لحظه شد، می‌تواند خدا را اثبات كند. مشکل ما و شما این است كه خدایی را می‌خواهیم ثابت كنیم كه برخی جاها نیست. خدای ما خدای موسی (علیه‌السلام) و ابراهیم (علیه‌السلام) نیست، «أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ...» چون در دلمان نیست، نمی‌توانیم القا هم بكنیم.

وقتی برای شما امری بدیهی باشد، می‌توانید ربّ را بگویید. برهان بدیهی ربّ یعنی هیچ فعلی بدون وابستگی به او نیست، و هیچ کسی نمی‌تواند از چنبره قدرت او خارج شود و در سوره ذاریات است كه «ففرّوا إلى الله».

در ساختار رویدادهای انسانی وقتی که اراده می‌کنید و نمی‌شود خدا نمایان می‌شود «عرفت الله بفسخ العزائم». بنابراین نباید رویداد محور باشید بلکه باید پدیده محور باشید.

یکی از کارهایی که الان برای قطع دست ربّ در عالم در جریان است عین همین مسیر است و قوانین را بیان می‌کند.

مخلوط کردن رخداد و پدیده را در دوره دوم رشد موجب اختلال می‌شود زیرا برهان این دو متفاوت است. سبک اثبات خدا در نظام صهیونیست است که با ثباتات می‌آید و یک مرتبه اتصالشان قطع می‌شود.

اتصال ثباتات به گونه‌ای که به سمت «علیم بکل شی» و «قدیر علی کل شی» امتداد پیدا نکند، اشتباه می‌شود. یعنی باید به وسیله این جریانی که آمد، فرد خودش را به هیچ وجه از قانون خارج نبیند و خالق برای این قوانین در نظر بگیرد. در بحث حتما باید افول ناپذیری آورده شود. قوانین هم افول دارند اما این خداست که افول ندارد.

نظام توحیدی در سیر کتب غربی که آمده است تا به قانون ثابت می‌آید اما به خدا نمی‌رسد. آن‌ها به فلق پناه می‌برند و ما به ربّ فلق.

در انتها مباحثی که افراد در حوزه خدا مطرح می‌کنند، واژه‌ای به نام «حق» را بیان می‌کنند. اگر بتوانید برای کسی امر ثابت را اثبات کنید، خدا اثبات می‌شود.

بحث یقین این است که شما قائل می‌شوید به اینکه حقایق در عالم ثابت‌اند و حقایق مخلوق حق ثابت‌اند و شما اعتقاد به این دارید که هیچ‌جایی از عالم نیست که خالی از حقایق و به طریق اولی حق ثابت باشید پس باید هر امر و نهی‌ای از منع حق ثابت باشد. باید منبع محکم امر و نهی کند. پس اراده‌های بشری، هواهای نفسانی به هیچ وجه حقّ امر و نهی ندارند و امر و نهی باید به امر ثابت برگردد.

وقتی شما راجع به یقین صحبت می‌کنید، سهل ممتنع است. سهل‌ست زیرا همه آن را می‌شناسند و در درونشان موجود است و ممتنع است زیرا هر کسی که بخواهد فطرت درونش را انکار کند، شما هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید و به وسیله هیچ استدلال و عامل برانگیختنی نمی‌توان وی را هوشیار کرد.

از یک جهت ساده است، و فرد به راحتی می‌تواند راه بیافتد و از جهتی هم اگر کسی آن را انکار کرد، نمی‌توان دیگر کاری انجام داد.

قصد ما این است که با این بحث هر کسی در این جلسه یقین خود را ارزیابی کند و به آن نمره دهد. ما کاری نداریم که نفر دیگری هم هست، بحث را روی دیگران نبرید. الان وقت شمردن جوجه‌های تک‌تک ماست! وقتی آن را

روی دیگران می‌برید و می‌خواهید یقین را تعلیم دهید، درست نمی‌شود زیرا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) هم نخواست یقین را به کسی آموزش دهد. ما باید مانند حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) به رویت آسمان و زمین برسیم. پس هر کسی باید در این جلسه مترصد شود که ببیند نمره یقینش چند است و چرا مثلاً ۲۰ از ۱۰۰ است. ما کاری نداریم که یقین دیگران را اثبات کنیم. زیرا اگر کسی خودش به یقین نرسد به یقین رساندن دیگران برایش ضرر دارد و مسیر را برایش طولانی‌تر می‌کند. مثلاً یک معلم سر کلاس می‌گوید که من حرفی می‌زنم که کسی نمی‌پذیرد در حالی که فلان معلم می‌گوید و بقیه هم می‌پذیرد. پس این رسیدن مهم می‌شود. وجدانیات مهم است. یقین چیزی نیست که به وسیله استدلال و حرف بشود انتقال داد. باید فطری باشد. یک معلم اهل یقین و یک معلم غیر اهل یقین را با حرف نمی‌توان تشخیص داد بلکه از وجودش باید تشخیص داد. مثلاً یک معلمی وقتی حرف می‌زند همه می‌فهمند که خدا هست.

ساعت دوم

برای اینکه ادامه مباحث را مطرح کنیم، نکاتی را بیان می‌کنیم.

اگر هر موجودی موجودیتش با امر خدا باشد، بقای موجودیتش هم با امر خداست.

آنچه که برای انسان‌ها خیلی جلوه دارد آن است که بودن و زندگی‌شان با امر خدا می‌چرخد بنابراین انسان در معرض انواع زندگی قرار می‌گیرد، و هر کدام از این انواع امرهای مخصوصی از خدا در درونشان هست که برخی از این انواع مختارانه است و برخی مختارانه نیست، بعضی مراتب انسان مختارانه نیست، یعنی نظام اختیار در درونش نیست. البته در همان موارد که مثل بقیه است نیز تمایزاتی با بقیه دارد. حضرت امیر(علیه‌السلام) می‌فرمایند که انسان‌ها امر و نهی‌هایشان از بیرون به آن‌ها داده می‌شود برخلاف بهایم که از درون است و مثال می‌زنند که بهایم مثل گوسفند و شتر وقتی زندگی می‌کنند، طبق غرایز عمل می‌کنند مثلاً یک پوششی دارند که آن‌ها را از سرما نگه می‌دارد و امر و نهی لباس پوشیدن ندارد. اما انسان حتی در حوزه دنیوی‌اش هم نیازمند امر و نهی از بیرون است و بعد مثال می‌زنند که اگر به طفل انسان امر نکنند که لباس بپوش ممکن است از سرما تلف شود.

اساس هر زندگی در هر مرتبه‌ای، چه مرتبه دنیایی و هر مرتبه معنوی، امر و نهی است که از بیرون انسان به او القا می‌شود، پس همه انسان‌ها در نظام عبودیتی قرار دارند و هیچ انسانی نیست که تابع امر و نهی نباشد؛ خدا خواست که «ألم أعهد اليكم يا بني آدم الا تعبدوا الا الله» و در عالم ذر عهد گرفته است، و هیچ انسانی نیست که تابع امر و نهی نباشد.

مشکلات مختلفی در این بین ممکن است به وجود آید:

(۱) امر و نهی‌هایی که انسان زیربارش می‌رود ممکن است از ناحیه خودساختگی باشد یعنی ممکن است نفسش را اله قرار دهد.

اتحاد حرکت و محرک محال است، باید امر و نهی از بیرون باشد. انسان چون مخلوق است نیازمند عامل بیرونی است و نمی‌تواند خودش عامل حرکتش را خلق کند، در حیوانات امر و نهی بیرونی است که چسبیده به غریزه است.

اشکال انسان این است که آمر و ناهی او می‌تواند خودش باشد، آمر و ناهی حتماً باید بیرونی باشد. شیء نمی‌تواند هم محرک و حرکت باشد و نیازمند یک دوئیت است.

تمام اشکالی که بشر دارد سر این است که امر و نهی‌اش می‌تواند از جانب خودش باشد، اشکالش این است که احساس رها یافتن از اوامر و نواهی دارد. فکر می‌کند که برخی زمان‌ها اوامر و نواهی به او نمی‌شود و این رهایی او را در مسیر طاغوت و شیطان قرار می‌دهد.

هر موجودی امر و نهی‌اش از بیرون به او القا می‌شود، هر موجودی به طور مرتب و بدون وقفه وجودش را از حق می‌گیرد در قالب امر «کن». اگر «کن» از موجود برداشته شود هلاک می‌شود. پس هیچ انسانی رها از امر «کن» نیست و هر لحظه زندگی انسان از امر و نهی ساخته می‌شود.

انسان قدرتی دیگر به نام «شاهد» دارد و یک خود بیرونی برای خودش متصور می‌شود به خودش امر و نهی می‌کند در واقع مثل یک بت است، و از همین قدرت شهود برای بت‌سازی خودش استفاده می‌کند.

اگر انسان از امر و نهی‌های الهی خود را خلاص کند، در دام امر و نهی‌های غیرخدا می‌افتد. حالا این غیر خدایی است که نام کافر می‌گیرد که آدم‌های لجن و کثیفی‌اند. مثل این است خودش را از یک منبع طاهر و بدون خطا خارج کرده است و به یک منبع پر از اشکال و پر از ابهام وصل می‌کند. کافی است که انسان خودش را از سیستم پاک جدا کند و در کثافت بیاندازد.

۱) هر لحظه‌ای و هر امری از زندگی تابع امر و نهی‌ای است.

۲) هر انسان فطری باید منبع محکمی برای دریافت امر و نهی‌ها داشته باشد یعنی اگر این کار را نکند، فطری نیست.

در فصل بعدی فصلی است به نام «امام، یقین است». یعنی ما یک امری به نام رسول داریم، که نمایان‌کننده حکم خداست و امام که نمایان‌کننده حکم رسول است و امام یقین است. در واقع خداوند آمده است، وجه تمثیلی برای حکم خود قائل شد است که «امام» است. هر کسی در چنبره امام نباشد قطعاً در چنبره شیطان است و کسی نمی‌تواند حکم را از غیر نظام امامت دریافت کند که اگر چنین بود از شیطان گرفته است.

شریعت آمد کار ما را راحت کند اما مشکل ما این است که در یک قشری‌گرایی افتاده‌ایم.. و دینمان مخلوط از خودمان و شریعتمان شد و همه اینگونه زندگی می‌کنیم.

وقتی انسان به امور خودش و کارهایش نگاه می‌کند نوعی رهاشدگی در خود می‌بیند. می‌گوییم چرا این کار را کردی؟ می‌گویند که دلم خواست، پدرم گفت، فلانی گفت و...

۱) نمی‌دانم چرا این کار را کردم و منبع حکم را نمی‌داند.

۲) یا به امری ذهنی و موهوم یا ارتباطی جمعی یا امری دیگر ارتباط می‌دهد. مثلاً فلانی مرا ناراحت کرد. از او می‌پرسیم: یعنی گفت ناراحت شو؟ چه کسی گفت ناراحت شو؟ او نیز جواب می‌دهد: مگر من اگر قرار باشد ناراحت شوم باید کسی بگوید که ناراحت شو؟!

می‌گویند مگر لازم است که کسی به من چیزی بگوید که من آنگونه بشوم؟ یا با ارتباطی موهومی ارتباط می‌دهد. اغلب در مورد اول هستند. اگر آدم بخواهد این قدر دقیق باشد و به دنبال منبع حکم باشد، شدنی است؟ چون بنظر می‌رسد از زندگی می‌افتد! انسان در این ره‌اشدگی از منبع حکم، منبع حکم را یقین نداشته است. طبق یقین مصطلح می‌شود، آن‌ها منبع حکم را «یقینی» ندانسته‌اند. یعنی منبع حکمشان جدای از خدای واحد است و در عمل متصل از غیر یقین است، و غیر یقین می‌تواند هر چه غیر خداست باشد و در این جنبه هر بار عملش را به چیزی نسبت می‌دهد، پدر و مادر، القای شیطان و هوای نفس.

باید کسی بگوید که ناراحت شو، پس باید ببینم که چه کسی به من این امر را گفته است.

انسان در هیچ حالتی نمی‌تواند کاری انجام دهد که عامل آن کار غیر خدا باشد. اگر فردی بگوید که بله خدا گفت، می‌گوییم پس رسول خدا هم اگر می‌بود باید چنین کاری را می‌کرد، پس باید در قرآن حکایت چنین ماجرای (مثلاً همین مثال ناراحت شدن) وجود داشته باشد.

آیا خدا مجوز داده است که هر کسی به حسّ خودش عمل کند؟! ما باید حداقل یک دور قرآن را بخوانیم.

هر انسانی یک سری مواقف اصلی در زندگی‌اش دارد، که موقعیت‌های مهم و اصلی است. یک سری موقعیت‌های کم‌اهمیت دارد یا موقعیت‌های فرعی. برخی‌ها دوست دارند خدا را در موقعیت‌های اصلی و مهم ببینند و برخی در موقعیت‌های فرعی.

خواستیم بگوییم که هر کسی خدایش را در موقعیت‌هایش تشخیص دهد، ولی باید بگوییم که اگر کسی در موقعیت‌های فرعی و روزمره‌اش نتواند حکم خدا را تشخیص دهد و حکمش را به محل اصلی متصل کند در موقعیت‌های اصلی دچار مشکل می‌شود.

اگر شما امر و نهی خدا را نپذیرید قطعاً حکم غیر خدا را گرفته‌اید. مگر آدم احمق است؟ مگر خدا و غیر خدا یک وزن دارند؟ چقدر آدم باید نفهم باشد که برای غیر خدا یک ترازو درست کند که بگوید که ترازوی غیر خدا

سنگین تر از خداست. اسم این سفیه است یعنی از عقلش استفاده نمی کند. (و من یرغب عن مله ابراهیم الا من سفه نفسه)

ما به ۷ مدل برای یقین رسیدیم، یکی از راه‌های رسیدن به یقین رد شدن از موانع یقین است و از آن بگذریم این موانع را می‌توانیم به صورت مدل ببینیم؛

مدل اول: خروج از طاغوت

مدل دوم: خروج از جاهلیت

مدل سوم: خروج از بی‌توجهی نسبت به احکام الهی

مدل چهارم: مدل خروج از ولایت شیطان

مدل پنجم: خروج از آسیب‌های دنیا

مدل ششم: خروج از بی‌توجهی نسبت به آیات

این مدل‌ها به نحوی است که در دنیا هر کسی می‌خواهد یقین انسان را زایل می‌کند و از آن بیرون در تلاش است. یعنی ۶ توجیه وجود دارد که انسان حکم خدا را رد کند و حکم غیرخدا را مطرح کند، که ۶ مدل است که یک مدل هفتمی هم هست که فعلاً نیاورده‌ایم.

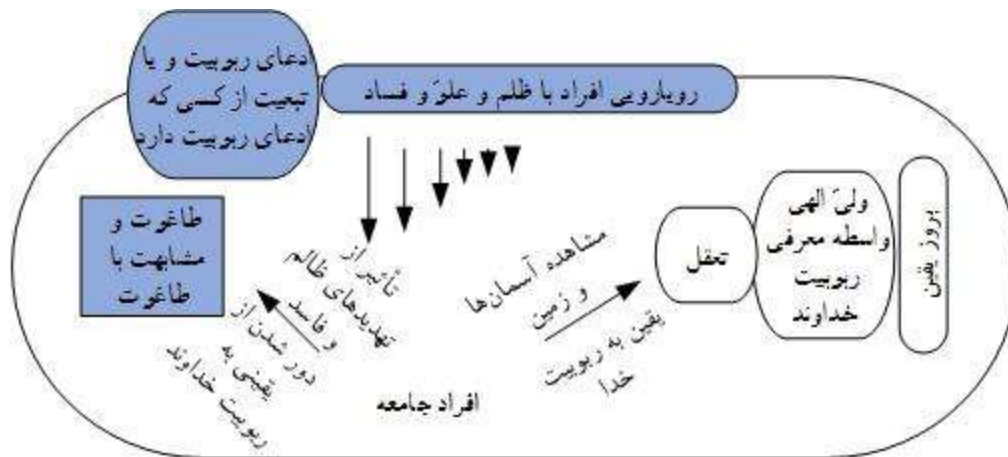
مدل اول: خروج از طاغوت

انسان بتواند متکبرین و طاغوتیان را بشناسد و زیر لوای آن‌ها نرود مانند کار امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)، که در زمان حال از طاغوت جهان برائت می‌جویند.

باید در این نظام به دیده تردید به علوم غربی نگاه کرد. به عنوان منبع حکم نگاه نکند بلکه باید به دید تجربه باشد. احکام طاغوت را نباید منبع حکم قرار داد.

مثلاً من فلان کار را می‌کنم چون ضد استکبار است، پس امر خداست.

اگر انسان‌ها باید بدانند که طاغوتی وجود دارد، خود را از آن خارج کنند و شتابان به سمت امر الهی خواهند رفت. علیکم و علینا به شناسایی طاغوت‌های زمانه و حرکت به سمت دریافت حکم الهی در هر زمینه‌ای.



علو یعنی خیلی پر رو هستند و از رو هم نمی‌روند! حتی مثلا اگر طاغوت یک اتاق هم داشته باشد، فکر می‌کند مالک کل جهان است. در زندان هم که باشند، طاغوتی‌اند.

اصطلاحاتی که در جامعه است مانند ولتاین در رابطه با تبعیت از طاغوت است.

من باید طبق دین خود با استاد ارتباط برقرار کنم. باید با نگاه خدا بینم، (الحکمه ضاله المومن) حالا اگر این حکمت دست کافر هم باشد، باید از این دید نگاه کنم. طاغوت هیچ جنبه‌ای از وجود و جوهش قابل اتکا نیست و شک محض است. دین شک نیست اما طاغوت شک است.

اگر افراد جامعه از تهدیدهای ظالم و فاسد تأثیر بگیرند، شبیه طاغوت می‌شوند و یقینشان زایل می‌شود. اگر کسی تمایلی به زندگی در غرب داشت (ممکن است کسی بگوید که من می‌خواهم به دنبال علم بروم.. که این منظور نیست) اینکه بخواهد زندگی کند یعنی شبیه به طاغوت شده است که باید در منبع حکم تجدیدنظر کند. برای دوری از این مانع باید مشاهده زمین و آسمان داشته باشد، ربوبیت را ببیند. ولی الهی واسطه ربوبیت می‌شود.

مدل دوم: خروج از جاهلیت

جاهلیت یعنی یک سری قوانینی در جامعه هست که معلوم نیست چه کسی گذاشته است مانند ازدواج، چه کسی مهریه و ازدواج و تالار این قیمتی گذاشته است؟ کسی هم نمی‌تواند میج کسی را بگیرد. وقتی راجع به یقین حرف می‌زنید یا خداست یا غیر خدا، آخر کسی خدا را می‌گذارد کنار و غیر خدا را وسط می‌گذارد؟ آیا خدا به شما اجازه داده است که براساس دوست داشتن خودتان جلو بروید؟

آیا «احب الآفلین» با «لا احب الآفلین» یکی است؟

ممکن است خدا راجع به برخی چیزها حکم نداده باشد یا مبهم گفته باشد؟ این را خیلی‌ها می‌گویند. می‌گویند که حکم‌های خدا چند طرفه است. جامعه به سمت غیر یقین می‌رود. وقتی حکم ثابت نمی‌شود، عین غیر یقین است. اینکه شما حکم را به دست آوردید باید مبنا داشته باشید. مثلاً روش رسول را در استخراج حکم پیش گرفته‌اید که اشکالی ندارد.

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْعُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰)

در سوره مائده چنین آمده است.

برویم بالاتر ببینیم که موضوع چه بوده است؟

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاوِزًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸)

موضوع کتاب همیشه در پس حکم است.

برای هر امتی «شرعا» (مسیر راحت برای رسیدن به مقصد) و «منهاج» (مسیر روشن) قرار دادیم. یعنی آدم‌ها با هم متفاوت‌اند. به هر حال آدم‌های یک شهر با شهر دیگر متفاوت است که این‌جا پذیرفته است. پس اگر می‌خواستیم شما را امت واحد می‌کردیم که نکردیم، پس مبنایان را روی خیرات بگذارید.

وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (۴۹)

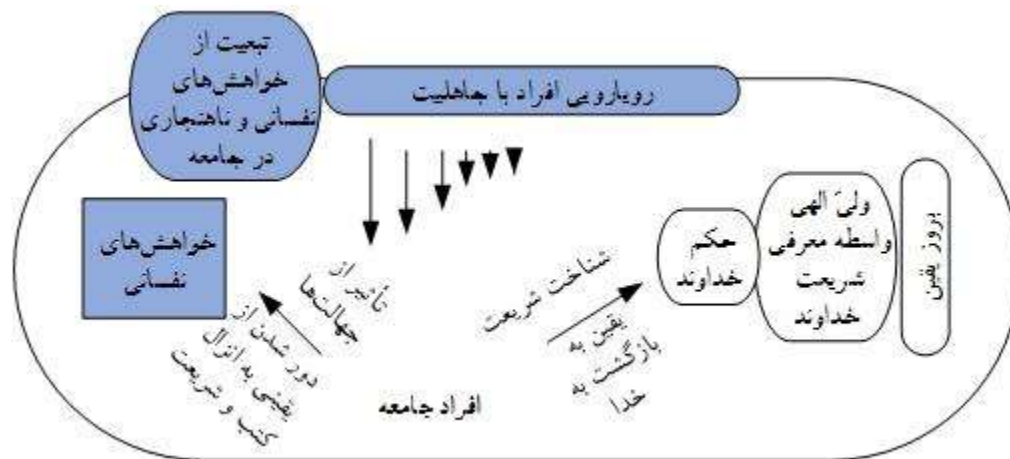
برخی وقت‌ها تو را به چالش می‌کشند که حکم خدا را نگویی.

در این قسمت جریان حکم جاهلیت را که بررسی می‌کنید روی آداب و رسوم و باید و نبایدهای عرفی که و بدون دلیل عقلی و شرعی است و اعراض از آن‌ها فرد را به سمت یقین سوق می‌دهد.

کار بسیار راحتی است. شما الان می‌توانید لیستی تهیه کنید و در آن برای هر شهری آداب و رسوم اشتباه آن را بیان کنید. یعنی هر کاری که خلاف شرعا و منهاج است و نظام خیر در آن نیست و ضرر است.

مثلاً شما به جایی رفتید، کادویی بدهید. هدیه دادن کار خوبی است، پس اگر «فاستبقوا الخیرات» را بدانید نباید هدیه بزرگی دهید که افراد کم بضاعت خجالت بکشند. شما حتماً باید براساس یک معیار عقلی جلو بروید.

خواندن کتاب آسمانی و قوانینش بسیار مهم است و با خواهش‌های نفسانی و جهالت‌ها مقابله می‌کند. اگر دیدید جامعه‌ای گفت کتاب آسمانی مهم نیست، بدانید که در آنجا احکام جاهلیت در آن فراوان است. یعنی اگر ندانند که احکام الهی چیست یعنی قطعاً احکام جاهلی وجود دارد. یعنی هر کدام از این بسترها یک یقین خاصی را زیر سوال می‌برد. البته اگر دیدید جامعه‌ای به سمت قرآن خواندن می‌روند، یعنی بدانید که از جاهلیت در حال اعراض هستند و این یعنی خواهش‌های نفسانی در حال کاهش یافتن است.



مدل سوم: خروج از بی‌توجهی نسبت به احکام الهی

این مدل از مدل بالا، جزئی‌تر است.

اتفاقاتی که در جامعه می‌افتد این است که اصطلاحاتی شبیه یهود به کار می‌برند که خدا آن‌ها را نهد می‌کند و می‌گوید که به جای «راعنا» بگویید «انظرنا». یعنی اگر کسی در اصطلاحات شبیه یهود شود، خدا با او شدیداً مقابله می‌کند.

در آیه ۱۰۴ سوره بقره آمده است:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

در احکام جزئی مثل لباس پوشیدن و حرف زدن و می‌آید.

رویکرد این آیات مکی است. بطور کلی جوامع در ابتدا جاهلیت دارند و سپس پیامبر می‌آید و انقلاب می‌کند و جامعه منور به نور هدایت می‌شود بعد از آن جاهلیت عود می‌کند و ساختار مدنی به ساختار مکی برمی‌گردد اما

جاهلیتش عمیق‌تر و شدیدتر شده است و دیگر راه‌های فرار را هم به خوبی می‌داند! مثل جاهلیت ما، که جاهلیت مدرن است. مثلاً امروز استاد آدم‌ها یا این است که آخوندها این کار را کردند یا چون آخوندها این کار را کردند، ما چنین نمی‌کنیم.

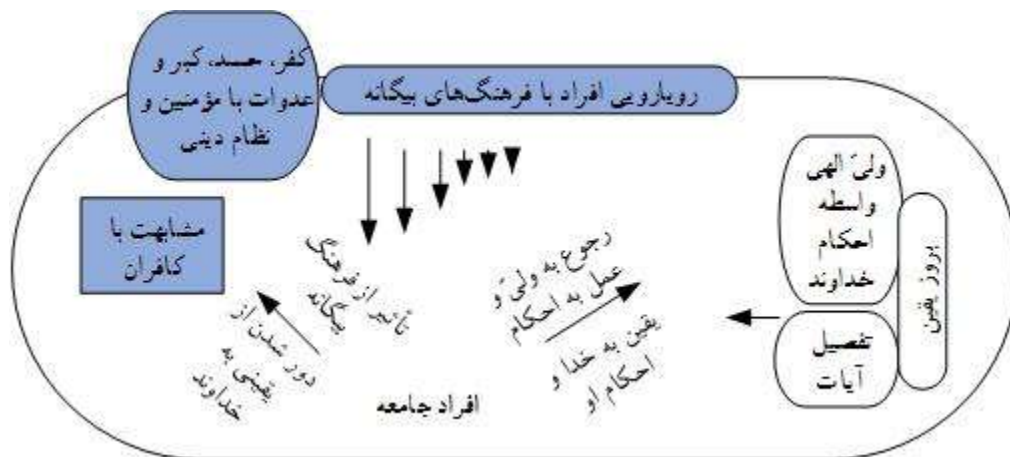
(وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَوْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (۱۱۸) بقره

وقتی به آیات بالاتر می‌آییم چنین است:

(وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱۰۹) بقره

نظام کفر ذره ذره در اسلام تاثیر می‌گذارد. یعنی مانتوها را یک خرده کوتاه می‌کند و روی احکام کار می‌کند. روی بحث عمده کار نمی‌کند. آن‌جا روی ولایت طاغوت جدا کار می‌شود. بنابراین هر شباهتی به کفار به هر نحوی شک برانگیز است.

توجه به این‌ها شما را به سمت انقلابی بودن سفت و محکم راهنمایی می‌کند. بعد می‌بیند که خیلی از شباهت‌های ما مشکل دارد و دیگر انقلابی اصیل نیستید.



واقعا نظام کفر از اسلام هراس دارد. اگر اسلام بیاید، دیگر کفر نظام اقتصادی ندارد. بنای کفر به پاشیده شدن اسلام است.

مدل چهارم: مدل خروج از ولایت شیطان

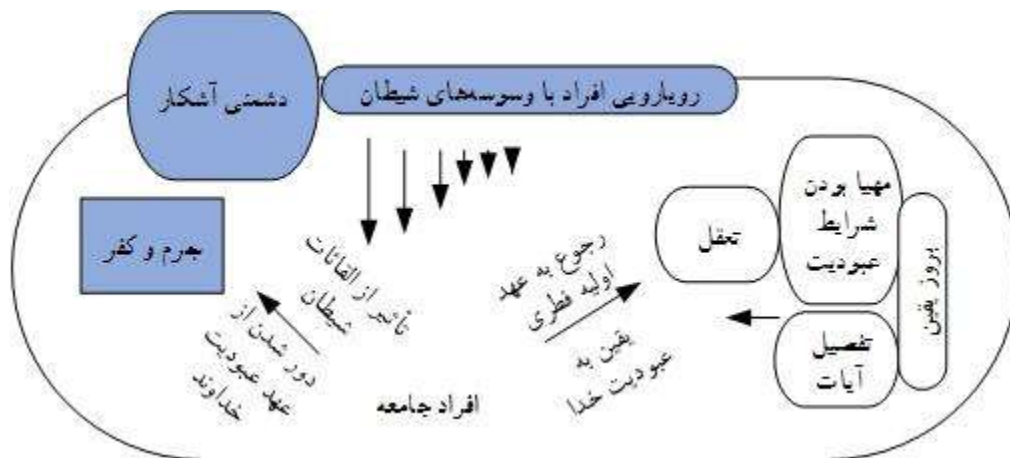
آیات مربوط به عهد اُلت است که روز قیامت انسان نگوید که پدران ما مشرک بودند پس ما هم به این دلیل اینگونه بودیم!

مبطل یعنی وقتی کسی پایه‌های یقین را بزند. مثل «خرص» است و در واژه‌های شک باید جای گیرد.

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (۱۷۲)

أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (۱۷۳)

وَ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۷۴) اعراف

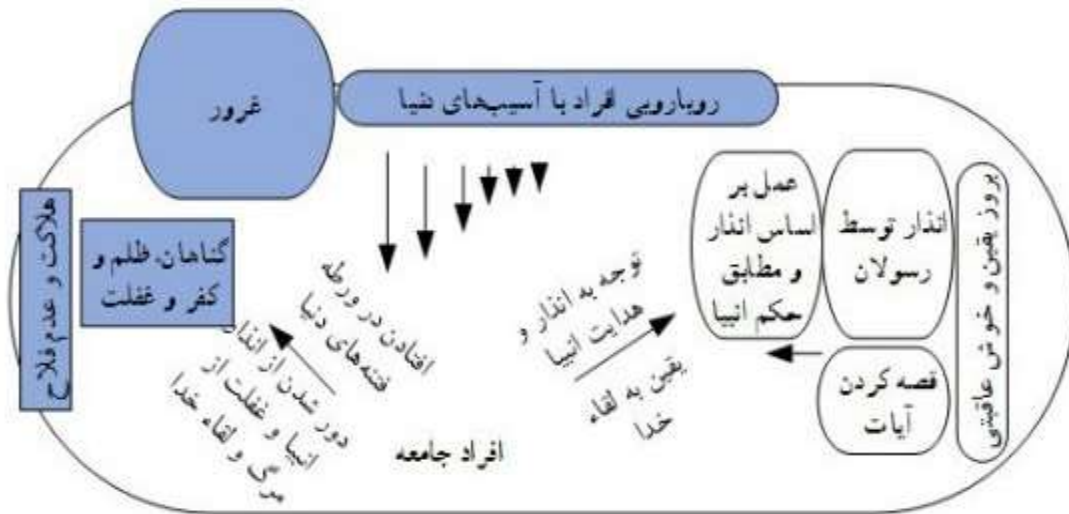


هر جایی در قرآن مجرم و کافر است، حتما زیر چنبره ولایت شیطان است.

مدل پنجم: خروج از آسیب‌های دنیا

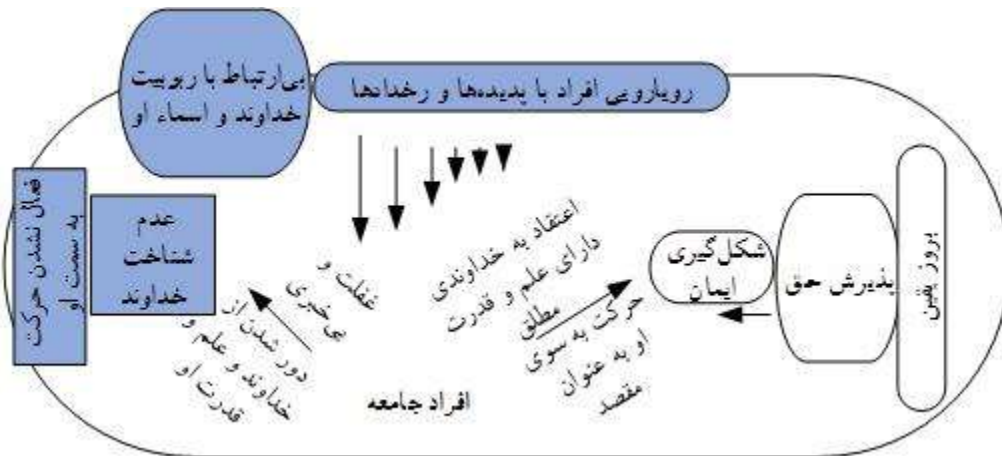
(يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَىٰ أَنفُسِنَا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ) (۱۳۰)

روز قیامت جن و انس جمع می‌شوند و علت انحرافشان را به «غرتهای الحیاه الدنیا» نسبت می‌دهند که در سوره مبارکه انعام آمده است.



که غفلت از این غرور ناشی می‌شود.

مدل ششم: خروج از بی‌توجهی نسبت به آیات



مدل ششم، سوره مبارکه نوح است.

مدل هفتم را که نیاوردیم سوره مبارکه غافر است، مدل دعای کافر است. البته مجموعه این‌هاست که در جلسه بعدی مطرح می‌کنیم.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات